



● شهرام شفیعی

### چلوکباب

اولی: «یک بار برای رئیس یک لطیفه تعریف کردم. رئیس هم برایم چلوکباب خرید.»  
دومی: «یعنی این قدر از لطیفه‌ات خوشش آمده بود؟»  
اولی: «نه... چون زده بود توی گوشم، خواست از دلم در بیاورد!»



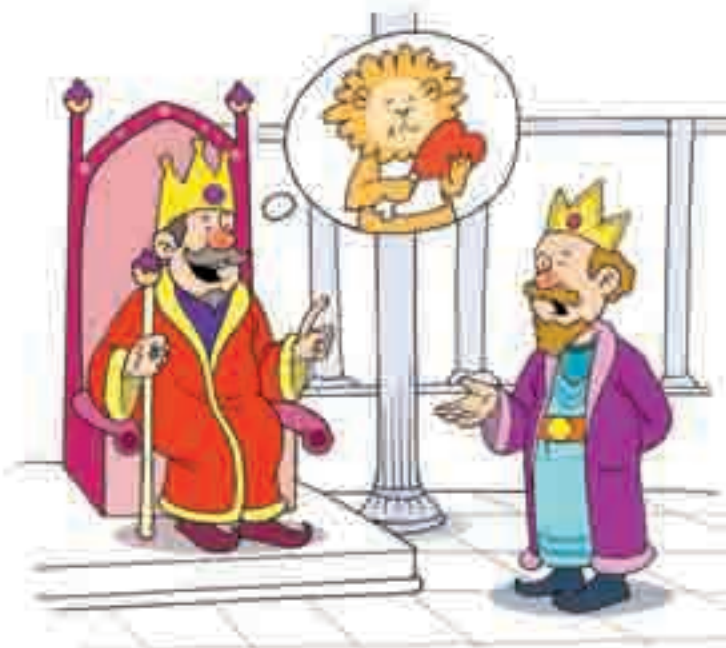
### خال مادرزاد

پدر: «آقای پلیس! پسر شش ساله‌ی ما گم شده.»  
پلیس: «پسرتان علامت مخصوصی دارد که با آن بتوانیم پیدایش کنیم؟»  
پدر: «بله قربان... پسرمان یک خال قهوه‌ای مادرزاد روی چانه‌اش دارد.»  
مادر: «نه، پسرم خال ندارد. ده دقیقه قبل از اینکه گم شود، داشت شکلات می‌خورد. کمی شکلات به چانه‌اش چسبیده بود!»



### ملج و ملوچ

پادشاه ظالمی بود که برای سرگرمی خودش، آدم‌ها را جلو شیرهای گرسنه می‌انداخت.  
یک روز پادشاه کشور همسایه، به او گفت: «از دیدن اینکه شیرها انسانی را می‌خورند ناراحت نمی‌شوی؟»  
شاه ظالم جواب داد: «اصلاً ناراحت نمی‌شوم. شیرهای من تربیت شده‌اند. هیچ‌وقت موقع غذا خوردن ملج و ملوچ راه نمی‌اندازند!»





### سه سانت کوتاه کن!

آقای دو شلوار به خیاط داد تا هر کدام را برایش سه سانتی متر کوتاه کند.  
روز بعد، آن آقا به خیاطی رفت تا شلوارهایش را تحویل بگیرد.  
خیاط گفت: «متأسفم... یکی از شلوارهایتان گم شده. عوضش این یکی را برایتان شش سانت کوتاه کردم!»

### قطب جنوب

خانمی به فروشگاه لوازم خانگی رفت و یک یخچال بزرگ خرید. بعد خواهش کرد که فروشنده، یخچال را به قطب جنوب بفرستد.

- چرا قطب جنوب خانم محترم؟  
- شوهرم به سفر قطب جنوب رفته ... یک بار که تلفن زده بود، گفت که آنجا از یخچال هم سردتر است... حالا من می‌خواهم شوهرم برود توی یخچال تا سرما نخورد!



### خبر بد

اولی به دومی خبر داد: «برادر پیرتان در اثر تصادف مُرد.»

دومی با شنیدن این خبر، از شدت ناراحتی غش کرد. اولی او را به هوش آورد و گفت: «برادرتان زنده است... فقط پایش شکسته.»

- اگر پایش شکسته، چرا گفتی مرده؟  
- خواستم خبر شکستن پای برادرتان را ذره ذره بگویم!



تصویرگر: طاهر شعبانی